

عشق و سبب

چکیده

«عشق» نیرویی است خاص انسان که از قوه‌ی شهویه سرچشمه می‌گیرد. اگر این قوه تحت تربیت قوه‌ی نفس ناطقه و حکمت دانایی قرار گیرد، به نیرویی حیات‌بخش و شورآفرین بدل می‌شود؛ به طوری که هم موجبات بقای نسل انسان را فراهم می‌کند هم مایه‌ی سعادت و وصال او به محبوب آسمانی می‌گردد. عشق، همانند طبیب و آموزگار عمل می‌کند؛ یعنی هم درمان‌گر است، هم راهبر و راهنما. عشق موردنظر بزرگان (حکما، عرفان) عشقی است که آرام‌بخش است و سیراب‌کننده و خوش‌خلق‌کننده‌ی صاحب‌خویش. ذات عاشق (عارف) با حرص و تنگ‌نظری و کج‌خلقی هیچ‌گونه تناسب و سازگاری ندارد. عشق از میل جنسی شروع می‌شود و به جذب و در نهایت به دل‌بستگی یا عشق ربّانی می‌انجامد.

کلید واژه‌ها:

عشق، آسمانی، زمینی، اخلاق، ادب، عرفان.

«و نَفْسٍ و ما سَوَّيْهَا فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا»

(شمس/ ۷، ۸)

جسم خاک از عشق برافلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد

مثنوی معنوی

مقدمه

خداوند آدمی را با دو خصلت زمینی و آسمانی آفریده است. از حیث زمینی، بشر با سایر حیوانات مشترکاتی دارد اما وجه تمایز او با سایر جانوران، ویژگی آسمانی و بُعد روحانی اوست. «در نفس آدمی به نسبت با عالم حیوانی و انسانی، چند قوه قابل تشخیص است:

۱. قوه نباتی
۲. قوه حیوانی
۳. قوه ناطقه

«نفس ناطقه» هرگاه به معقولات توجه کرد و درصدد شناسایی حقیقت اشیا برآمد، آن را به این اعتبار «حکمت نظری» یا «عقل نظری» می‌نامند اما همین قوه هرگاه در مقام توجه به اشیا برآمد و درصدد تمیز میان خوب و بد بود و به تنظیم امور معاش پرداخت، آن را «حکمت عملی یا عقل عملی» می‌نامند. نظر به همین دو بُعد است که حکمت به دو بخش حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم شده است.

(ابن مسکویه‌ی رازی، ۱۳۸۵: ۲۱)

تعامل و تعادل این سه نیرو در آدمی کجاست؟

«این سه قوه متباین یک‌دیگر و هر یک مخالف دیگری است و هرگاه یکی از آن‌ها غالب گردد، به آن دو تای دیگر ضرر می‌رساند. همان‌طور که یاد شد، این سه قوه در اصل نماینده‌ی آن سه نفس در ذات آدمی بود که به قوای سه‌گانه معروف‌اند.» (همان: ۳۱)

«فضیلت هر یک از قوای سه‌گانه در گرو تعادل و حرکت در مدار میانه و متوسط است. به این معنا هرگاه این قوای سه‌گانه (ناطقه، غضبیه، شهویه) به وظیفه‌ی خود عمل کنند، فرد سعادت‌مند است و اگر هر یک از قوا از حد خود تجاوز کند، یا به افراط رود، صاحب او را شقی گویند.» (همان: ۳۲)

فضیلت عدالت و فضایل چهارگانه

«محصول تعادل و تعامل سه فضیلت حکمت و شجاعت و عفت، صفت عدالت است. حکما و علمای علم اخلاق متفق‌اند که رئوس ملکات ارجمند انسانی در همین صفات چهارگانه است. باید دانست که شرافت و امتیاز بشر از همه‌ی موجودات به وجود این صفات است. هر کجا فخر و سروری از انسان نمایان است، از پرتو همین ملکات ارجمند پدید آمده است. سعادت و شرافت نوع بشر نیز منحصر به همین فضایل است.» (همان: ۳۴)

رذایل چهارگانه

«حکما از قدیم برای هر یک از صفات عدالت، حکمت، شجاعت و عفت، چهار صفت متضاد برشمرده‌اند که محصول عدم تعادل فضایل چهارگانه است:

۱. جهل، نقطه‌ی متضاد حکمت (علم) است.
۲. شهوت پرستی، متضاد صفت عفت است.
۳. جبن، متضاد صفت شجاعت است.
۴. ظلم، متضاد صفت عدالت است.» (همان: ۳۵)

عشق آسمانی و زمینی در چهار چوب علم اخلاق

از نظر علمای اخلاق، صفت محبت یا عشق یا دوستی از فروعات فضیلت عدالت است. گفته شد که خود عدالت فضیلتی است که از تعادل و تعامل حکمت و شجاعت و عفت در ذات انسان ظهور می‌یابد. می‌توان گفت که «عشق» یا «محبت» از نیروی شهوانی آدمی سرچشمه می‌گیرد و هر گاه قوه‌ی شهوت در حد تعادل و طبیعی خود باشد، صفتی با عنوان الفت یا دوستی و لطف و مهربانی ظهور و ثبوت می‌یابد. این صفات همه در تحت قوه و فضیلت عدالت قابل تحلیل و بررسی‌اند.

دوستی (تَوَدُّد)

«اظهار دوستی و طلب مودت یا محبت با اهل فضل و هم‌دوشان خود است. اظهار محبت (= عشق‌ورزی) از صفات متمایز شخص عادل است که مظاهر این صفت خوش‌رویی و خوش‌زبانی با دوستان و اهل فضل است؛ به طوری که محبت وی در دل مخاطبان جا گیرد، لکن از حد شرع و اعتدال بیرون نرود.» (همان: ۴۹)

شرح و بسط معنای عشق

«بسیاری از نیک‌اندیشان به جاذبه‌ی عمومی، که در تمام ذرات جهان جاری است، عنوان «عشق و محبت» اطلاق کرده‌اند و معتقدند هیچ موجودی از این نوع «عشق» خالی نیست. از این جاست که تعبیری چون «هر جنسی جاذب و مجذوب هم جنس خود است» پیدا شده است. عشق و محبت مقتضی اتحاد است و مراد از اتحاد در این جا این است که محبت و عشق چنان عاشق شیدا را مجذوب معشوق می‌گرداند که عاشق فردیت خود را از دست می‌دهد و در مطالعه‌ی جمال معشوق مستغرق می‌گردد؛ به طوری که دیگر از منیت او اثری نمی‌ماند. هر چه بیند حق بیند، حتی خود را نیز به او (معشوق) ببیند. این مرتبه البته در عشق‌های الهی و آسمانی رخ می‌نماید، و گرنه در عشق‌های شهوانی این طور نیست. عاشق طالب معشوق است اما چون ذاتاً با هم سنخیت ندارند، اتحاد میان ایشان عَرَضی و موقتی است؛ یعنی، به محض ارضای شهوت محبت نیز تمام می‌شود.» (همان: ۲۵۰، ۲۵۱)

انواع محبت

«انسان موجودی به طبع مدنی و اجتماعی است؛ یعنی، در ترتیب معاش بعضی نیازمند به بعضی دیگر است. پس هر فرد کاستی‌هایی دارد و با کمک دیگر هم‌نوعان کمال و تمامیت می‌یابد و فرد به تنهایی نمی‌تواند امور معاش خود را تأمین کند. برای این که در ترتیب امور معاش میان افراد بشر تنازع و جدال رخ ندهد، لازم می‌آید تا چیزی افراد انسان را با هم مرتبط گرداند و نفاق و نزاع را از میان بردارد. این عامل پیوند

و اتحاد و یگانگی محبت است که اختلاف را به اتفاق بدل می‌کند و کاستی‌ها را مرتفع می‌نماید و اجتماع را در حکم یک شخص واحد می‌گرداند.» (همان: ۲۴۵)

«برای هر نوع از محبت اسباب مخصوصی در کار است. محبت یا این که زود منعقد می‌شود و به زودی هم مرتفع می‌گردد، یا آن که به اندک سببی پدید می‌شود، لکن زود مرتفع نمی‌گردد، یا به عکس دیر منعقد می‌شود و زود مرتفع می‌گردد، قسم چهارم آن که دیر منعقد می‌گردد و دیر مرتفع می‌شود.» (همان: ۲۴۶)

مراتب عشق

۱. شهوت: «لذت‌های شهوانی و محبتی که از قبل آن حاصل می‌شود، زود منعقد می‌شود و به زودی تمام می‌شود؛ زیرا لذت‌های شهوانی سریع‌الانطفاء است.» (همان: ۲۴۶)

توضیح علمی این نوع از لذت آن است که «در نوجوان هورمون‌های استروژن و تستوسترون در بدن فعال می‌شود و برای نخستین بار میل به تجربه‌ی عشق را در او زنده می‌کند. شهوت و عشق در این مرحله به قول قدما بهیمی و به قول متجددان رمانتیک است، البته شهوت صرفاً نیاز جفت‌گیری ما را پاسخ می‌دهد. عشق رمانتیک میل مربوط به بزرگ کردن فرزند است. به همین سبب، گاه شهوت با صفت هرزه و عشق با صفت آهنگین توصیف می‌شود. بدون شهوت، عشق هم پیدا نمی‌شود. شهوت اگر چه پیوسته ما را مشغول جست‌وجو در زوج‌یابی می‌کند اما این میل ما به عشق است که به جذب می‌انجامد.» (فیض‌الهی، ۱۳۸۶: ۸۵)

۲. جذب: «اگر چه احساسات نخستین ممکن است ناشی از شهوت باشند، اگر ادامه یابد، آن چه در مرحله‌ی بعد اتفاق می‌افتد، کشش یا جذب است. جذب یا شور عاشقانه وقتی وارد صحنه می‌شود، توانایی عقلانی تا حدودی از بین می‌رود. این گفته‌ی مشهور که «عشق کور است» در این مرحله واقع‌دارست است. ما اغلب نسبت به هر ایرادی که معشوقمان ممکن است داشته باشد، توجهی نداریم. از او بت می‌سازیم و نمی‌توانیم خیالش را سر بیرون کنیم. این دل‌مشغولی تمام و کمال بخشی از زیست‌شناسی ماست. در این مرحله دو طرف برای آشنایی ساعات‌های زیادی را با هم می‌گذرانند. اگر این جذب به قوت خویش باقی بماند، معمولاً مرحله‌ی سوم از راه می‌رسد که دل‌بستگی است. عشق در این مرحله، عشق انسانی است و آماده‌ی رفتن به مرحله‌ی عشق روحانی است.» (همان: ۸۵)

۳. دل‌بستگی: «دل‌بستگی یا تعهد، عشق بلندمدت است. عشق خیال‌پردازانه پشت سر گذاشته شده و عشق واقعی از راه رسیده است. این مرحله از عشق باید به قدری قوی باشد که در برابر مشکلات تاب بیاورد. تحقیقات نشان می‌دهد هر چه معشوق را در ذهن خود به صورت ایده‌آل درآوریم، در مرحله‌ی دل‌بستگی رابطه محکم‌تر می‌شود.» (همان: ۸۵)

عشق و محبت
وقتی به منتها
درجه می‌رسد،
از آن تعبیر
به «عشق»
می‌کنند. عشق
از مودت بالاتر
است و ممکن
نیست عشق
محقق شود، مگر
میان دو نفر؛ و
سبب حصول
عشق یکی از دو
چیز است: یکی
لذای شهوانی
و دیگری
آرزوی وصول
به خیر مطلق
است. معمولاً
اولی مذموم و
دو می‌مطلوب
و مرغوب تلقی
می‌شود

عشق، جاذبه‌ای
عمومی و
گرایشی است
جاری و ساری
در همه‌ی ارکان
وجود، و آن میل
به اتحاد است
اما در انسان، که
اشرف خلائق
و برترین
آفریدگان
است، «عشق»،
خواه زمینی،
خواه آسمانی،
اکسیری است
که مایه و
ماده‌ی بقای
روحانی و
جسمانی
است. عشق
از مرتبه‌ی
شهوانی (میل
به هم جنس)
شروع می‌شود
و به مرتبه‌ی
دل‌بستگی یا
عشق بلندمدت
و عشق
ربانی و الهی
می‌انجامد

عشق و محبت وقتی به منتها درجه می‌رسد، از آن تعبیر به «عشق» می‌کنند. عشق از مودت بالاتر است و ممکن نیست عشق محقق شود، مگر میان دو نفر؛ و سبب حصول عشق یکی از دو چیز است: یکی لذت‌شهوایی و دیگری آرزوی وصول به خیر مطلق است. معمولاً اولی مذموم و دومی مطلوب و مرغوب تلقی می‌شود. به‌طور کلی، عشق را می‌توان به حیوانی (شهوایی)، انسانی (جذبه) و روحانی و رحمانی تعبیر کرد.

۴. **عشق رحمانی (آسمانی):** «عشق رحمانی که عرفامدعی آن هستند، از قبل لذتی پدید می‌شود که مشابهت به حظوظ طبیعی ندارد و محبتی که از این عشق در دل عاشق یا سالک ایجاد می‌گردد، در منتها درجه‌ی افراط است و به آن «عشق» و «وله» گویند، این است عشق تام خالص رحمانی.» (مسکویه: ۲۵۰)

«محبتی که از شائبه‌ی هر کاستی به دور و از هر آفتی مصون است، محبت عبد است نسبت به خالق خود و این قسم محبت مخصوص به عالم ربانی است؛ یعنی، کسی که علم و معرفت را سرچشمه‌ی آب زلال علم حق - تعالی - گرفته است. محبت فرع معرفت است هرگز محبت بدون شناسایی و معرفت به حق امکان‌پذیر نیست.» (همان: ۲۶۲)

۵. **عشق رحمانی از دیدگاه عرفا:** در معنای لغوی عشق شوق مفرط و میل شدید است به [اتحاد] با چیزی. عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه. مولانا گوید:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ
عشق سایه کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزاند زمین را از گزاف
گر نبود بحر عشق پاک را
کی وجودی دادمی افلاک را

عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل، که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است، درک می‌کند. عاشق را در مرحله‌ی کمال عشق، حالتی دست می‌دهد که از خود بیگانه و ناآگاه می‌شود و از زمان و مکان، فارغ و از فراق محبوب می‌سوزد و می‌سازد. (سجادی، ۱۳۷۰: ذیل عشق) حافظ گوید:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب
کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

(دیوان: غ ۳۹)

۶. **عشق ربانی از زبان عین‌القضات همدانی (۵۲۵-۴۹۲):**

«روح و عشق هر دو در یک زمان موجود شدند و از مکون در ظهور آمدند. روح را بر عشق آمیزشی پدید آمد و عشق را با روح آمیزشی ظاهر شد. چون روح به خاصیت در عشق آویخت، عشق از لطافت بدو آمیخت، به قوت آن آویزش و آمیزش میان ایشان اتحاد پدید آمد. ندانم که عشق صفت روح شد و روح ذات، یا عشق ذات شد و روح صفت، حاصل هر دو یکی شدند. چون تابش جمال معشوق از او دل ربانی پدید آمد، عشق با روح در گفت و شنید آمد. چون یکی به باد نسبت داشت و دیگری به آتش، باد آتش می‌افروخت و آتش مر او را می‌سوخت. حاصل، آتش غالب شد و هوا مغلوب بماند. عشق غالب شد چون به پرتو انوار معشوق رسید، مغلوب شد. بدین سبب نتوان دانست که عشق با عاشق ساخته‌تر از آن بود که با معشوق؛ زیرا که عشق به عاشق امیر است اما در قبضه‌ی اقتدار معشوق اسیر است.»

سخن آخر در باب عشق آسمانی و زمینی

از مجموع مطالبی که در صفحات گذشته در باب عشق زمینی (=مجازی) و عشق آسمانی (=الهی، ربانی) گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که «بزرگان ما هرگاه از عشق سخن گفته‌اند حتی همین عشق زمینی و مجازی، مرادشان دوستی مال و ثروت و ریاست و... نبوده است. مقصود ایشان از عشق، علاقه‌ی شدید به چیزی هم نبوده است، بلکه آن‌ها آثار و احکامی برای عشق نقل می‌کنند که اگر آن آثار پدیدار شود، ما در آن جا با عشق و محبت واقعی روبه‌رو می‌شویم. آن‌ها وقتی از عشق سخن می‌گویند، حرفشان این است که عشق باید این آثار و صفات را به صاحب خود (عاشق) ببخشد:

- او را سیراب کند نه گرسنه و تشنه.
- به او آرامش ببخشد نه اضطراب.
- او را خوش‌خو کند نه تنگ‌خُلق.

این عارفان خود عشق را تجربه کرده بودند و هیچ‌گاه از علاقه یا طمع ورزیدن‌های عادی با کلمه عشق تعبیر نمی‌کردند. حافظ که می‌گفت:

پشیمینه پوش تندخو کز عشق نشنیده است بو
از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

می خواست تندخویی و اوقات تلخی را با عشق درمان کند. مولانا عشق را طبیب و آموزگار می خواند؛ دو صفتی که در پیامبران هست. سخن مولانا به این معناست که اگر عشق طبیب است، فرد بیمار را درمان می کند. اگر درمان نشد، عاشق نیست. کسی که عاشق پول است، بیماری اش با عشق درمان نمی شود، بلکه صدها برابر می شود، هر چه پولش بیشتر می شود، کج خلق تر می شود، این شخص را چگونه می توان عاشق گفت. (سروش، ۱۳۸۵: ۸، ۹، با تصرف)

«ابن سینا در کتاب اشارات فصلی آورده با عنوان «فی البهجه والسعادة». وی در این بخش انبساط خاطر عارفانه و عاشقانه را «بهجت» نام نهاده است و آن را از خوشی ها و لذت های ظاهری جدا می کند. پول پرست، از به دست آوردن پول خوشحال و سرمست می شود ولی این بهجت سعادت مندانه نیست. بوعلی می گوید: «العارف هَشَّ و بَشَّ بَسَامًا» یعنی، آدم عارف گشاده رو و خندان است و گرد کج خلقی بر چهره ای او نمی نشیند؛ چرا که سرّ قضای الهی را می داند و با مجموعه ای عالم هماهنگ است.

این صفت در مورد عاشق هم صدق می کند. (همان: ۸)

«می توان گفت «العاشق هَشَّ و بَشَّ بَسَامًا»؛ مولوی در غزل زیبایی به معشوق خطاب می کند و می گوید:

مست و خندان ز خرابات خدا می آیی
بر بد و نیک جهان همچو شر می خندی
همو در مثنوی می فرماید:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

این عشق هر عشقی می تواند باشد، فرقی نمی کند؛ در این جا تفکیکی میان زمینی بودن و آسمانی بودن نیست. ... به نظر مولانا در دنیا همه کاری بازی است، جز عشق بازی:

جهان عشق است و دیگر زرق سازی
همه بازی است الا عشق بازی

کار آن دارد که حق را شد مرید
بهر کار او ز هر کاری برید

دیگران چون کودکان این روز چند
تا به شب بر خاک بازی می کنند

عارفان می دانستند که ریاضت های چند ده ساله هیچ وقت در کسی این قدر تحول شخصیت ایجاد نمی کند که عشق پدید می آورد. از نظر مولانا عشق وصف خداوند است:

عشق وصف ایزدست اما که خوف
وصف بنده مبتلائی فرج و جوف

عاشقی کردن اصلاً کار خدایی است و در مقابل، زاهدی کار بشری است. خدا عشق می ورزد اما زهد نمی ورزد. خدا عاشق است اما خائف نیست؛ لذا بنده ای که عاشق است، خدایی تر است تا آن که عاشق نیست:

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز

عاشقی بر غیر او باشد مجاز

بدیهی است آن ها که عشق را جزو اوصاف الهی می دانستند، نمی توانستند چنین نعمتی را به آسانی نادیده بگیرند. چنین است که عشق در ادبیات ما دوام آورده و از عوامل حرکت بخش و شور آفرین در ادب و عرفان و هنر است و در جامعه و فرهنگ و تاریخ تأثیر تلطیف بخشی ایفا کرده است. «(همان: ۹)

نتیجه

انسان موجودی است با سه قوه ی نباتی، حیوانی و نفس ناطقه. آن چه وجه تمایز او با دیگر موجودات عالم است، همین قوه ی آخر، یعنی نفس ناطقه، است. نفس ناطقه خواهان فضایی چون شجاعت و علم و صفت است. جمع متعادل این صفات در ذات انسان به ملکه ی عدالت ختم می شود. این صفات چهارگانه ی چهار صفت متضاد نیز در برابر خود پیدا می کنند: جهل، شهوت پرستی، جبن و ظلم.

هرگاه این رذایل در فرد قدرت بگیرند، گرایش او به نفس حیوانی و عشق و شهوت زمینی بیش تر می شود؛ به عکس، سیر صعودی در مسیر شجاعت و عفت و عدالت، آدمی را به سوی عشق تعالی بخش و ماندگار سوق می دهد.

عشق، جاذبه ای عمومی و گرایشی است جاری و ساری در همه ی ارکان وجود، و آن میل به اتحاد است اما در انسان، که اشرف خلایق و برترین آفریدگان است، «عشق»، خواه زمینی، خواه آسمانی، اکسیری است که مایه و ماده ی بقای روحانی و جسمانی است. عشق از مرتبه ی شهوانی (میل به هم جنس) شروع می شود و به مرتبه ی دل بستگی یا عشق بلندمدت و عشق ربانی و الهی می انجامد. ثمره و نتیجه ی اثربخش این مرحله از عشق باید موارد زیر باشد:

۱. سیراب کننده باشد، ۲. آرام بخش باشد،

۳. به خوش خلقی و اطاعت بینجامد.

عاشق ربانی مطیع است، نفسی آرام و قلبی مطمئن دارد، چشم و دلش سیر است، و حرص و ولع در ذات او مرده است. عشق خود چون طبیب است، درمان گر است و حیات بخش، شورانگیز، محرک، تاریخ ساز، نسل آینده پرور و نوآور.

منابع

۱. سروش، عبدالکریم؛ در ستایش عشق زمینی، فصل نامه ی مدرسه، س اول، ش ۳، بهار، ۱۳۸۵.
۲. فیض الهی، کاوه؛ طرز کار عشق، هفته نامه ی شهروند امروز، سال دوم، اسفندماه، ش ۴۰.
۳. مسکویه، رازی، ابوعلی؛ اخلاق، مترجم: بانو امین ایرانی، چ دوم، گلپهار، اصفهان، ۱۳۸۵.
۴. همدانی، عین القضاة؛ رساله ی لویح، به کوشش رحیم فرمنش، منوچهری، تهران، بی تا.

عشق و محبت
مقتضی اتحاد
است و مراد از
اتحاد در این جا
این است که

محبت و عشق
چنان عاشق

شیدار را مجذوب
معشوق

می گرداند که

عاشق فردیت

خود را از

دست می دهد

و در مطالعه ی

جمال معشوق

مستغرق

می گردد؛ به

طوری که دیگر

از منیت او اثری

نمی ماند. هر چه

ببند حق ببند،

حتی خود را نیز

به او (معشوق)

ببند